کافه

ضیاءالدین خالقی

ضیاءالدین خالقی (زاده ۱۳۴۲ در لنگرود) شـاعر، نویسنده، پژوهشگر و منتقد ادبی اهل ایران اسـت. وی فعالیت ادبی خود را از دهه ۱۳۶۰ آغاز کرد و با نشریاتی همچون « آدینه»، گردون، کلک، گیله‌وا، کارنامه و کتاب هفته خبر همکاری داشته است.

خالقـی در دهه ۱۳۷۰ دو مجموعه‌شـعر به‌نام‌هـای« رویایی به رنگ آتش و آب» و« بارانی از پریشـانی » منتشر کرد. وی در اولین دوره کانون نویسـندگان ایران بعد از انقلاب (سـال۱۳۷۳) به عضویـت کانون درآمد. همچنین کتاب‌هایی در زمینه پژوهش ادبی، از جمله «سـیب اتفاقی‌سـت که می‌افتد» «سمبولیسـم به روایت امروز» و« نگاهی نو به رباعی‌های نیما یوشیج» را منتشر کرده است.

خالقی سـال‌های کودکـی و نوجوانی را در تهـران و دوران جوانی و میانسـالی را در لنگرود سـپری کرد.کتابخانه پدرش در سـال‌های نخست زندگی، اولین مشـوق او در مسـیر مطالعه و کسب دانش بود. این علاقه به کتاب و کتابخوانی سـرانجام در سال ۱۳۶۶ به تاسیس کتابفروشی خالقی در لنگـرود انجامید که تا دهه ۱۳۷۰ یکی از مراکز فرهنگی معتبر اسـتان گیلان و محل رفت‌وآمد شاعران، نویسندگان و هنرمندان برجسته ای چون: بیژن نجدی، شمس لنگرودی، محمود پاینده، محمد تقی صالح‌پور، م.مودبد، م.پ.جکتاجی[۳] و شـهدی لنگرودی بود. وی دوبار در سال‌های ۱۳۶۲ و ۱۳۹۰ در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و دانشگاه ری پذیرفته شـد، اما تحصیل دانشـگاهی را ادامه نداد و مطالعات آزاد در این زمینه را ترجیح داد.

خالقی همچنین نخسـتین کارگاه شـعر لنگـرود را راه‌اندازی کرد و نشـریه« ادبیـات امروز/کادح » را با پخش کشـوری منتشـر کرد. در دهه ۱۳۸۰ همراه با همسر و دو فرزندش به تهران مهاجرت کرد و فعالیت خود را به صورت پراکنده در مراکز فرهنگی و نشـر، عمدتا در حوزه ویراستاری ادامه داد. به رادیو فرهنگ پیوسـت و سـال‌ها با عنوان نویسنده، سردبیر و کارشـناس برنامه‌های ادبی فعالیت داشـت. همچنین مدتی استاد و مدیر کانون ادبی پارک شـهر تهران و دیگر فرهنگ سراها بود. خالقی هم‌اکنون دبیر شعر فصلنامه چامه است و بیشتر وقت خود را به ویراستاری و تدریس در کارگاه‌های ادبی حضوری و مجازی اختصاص می‌دهد.

خالقی از همان آغاز مسیر شاعری، قالب های گوناگون شعر کلاسیک و شعر نو را آزموده است. وی پس از سال‌ها تجربه و آزمون در این قالب‌ها، سـرانجام به شعر سـپید گرایش پیدا کرد؛ شعری که باوجود دوری از وزن عروضی خالی از موسـیقی نیسـت. به سـاور خودش: «اگر وزن را از شـعر بگیریم، باید موسـیقی به آن ببخشـیم تا شعر عریان نماند». وی همچنین معتقد است:«شـاعر اهل الهام نمی‌تواند تابع موسیقی درونی خود به هنگام سرودن نباشد.»

شـعر خالقی از سویی به سادگی و سـهل‌گیری شعر سپهری نزدیک نیست و از سوی دیگر، از پیچیدگی‌ها و ابهام‌های شعر موج نو و گرایش‌های مشـابه آن دوری می‌کند. این شـاعر با وجود گرایش غالب به شعر سپید، مجموعه‌ای از اشـعار کلاسیک و نیز مجموعه‌ای از شعرهای نیمایی نیز در دسـت انتشـار دارد. خالقی همچنین به زبان گیلکی نیز شـعر می‌سراید؛ اشـعاری کوتاه و نو که در قالبی به نام«هساشـعر» شـناخته می‌شـوند و مجموعه‌ای از این اشعار گیلکی نیز از وی آماده چاپ است.

در ادامه شعر از این شاعر را می خوانیم:

کوچه
وقتی کوچه بود
که عبور تو بود
سلام نگاه تو بود
کوچه وقتی کوچه بود
که باران بود
پرستو بود
هزار رویای بر زبان نیامده بود
وگرنه کوچه چه بود
جز راهی اندک
با آدم هایی اندک؟

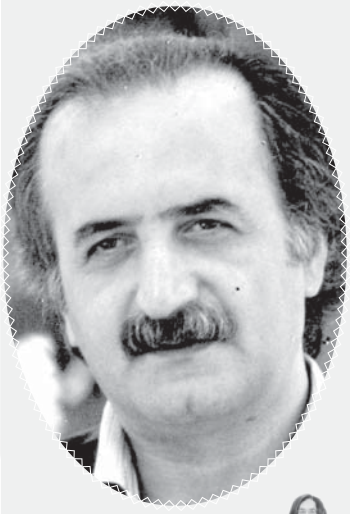

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می توانید اشعار خود را به شماره ایتا زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای چهارشنبه کار شود
۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

نه دیگر این اتاق کوچک
راضی‌ام می‌کند
نه پنجره‌ای که یک وجب بیشتر
آسمان ندارد
جاده‌ها هم که فقط به شهرها می‌رسند
دلم تنگ است برای ستاره‌ها
برای سکوتِ ماه
چمدانی هم که ندارم
وقتی رفتم
بگویید
پرنده ای بود که
پرواز را جا گذاشت و رفت ...

رضوان ابوترابی

لیلا کردپچه

همان‌جا هستم؛
روح سرگردانی در کوچه ی بن‌بست
پاهایم از راهی که آمده‌اند، برگشته‌اند،
دلم را داده‌ام دستت، برده‌ای،
و خودم مانده‌ام آنجا؛
درّه‌ای عمیق و تنها
که دو کوه
از آن گریخته‌اند.

نرگس باقری

بوی خزه ی اقیانوس می دهد
چشمم ، مویم ، دهنم
و فوج فوج
مرغ دریایی از فراز سرم
این شعر
تلخ شنا می کند در من .

مسعود دیدگر

این آخرین شب است که بیدار مانده ام
شاید دوباره نامه ی او جان بگیرد
و عطرش سکوت مرا سرنگون کند
این آخرین شب است که بیدار مانده ام
اما ،اگر،ولی
دیگر چه سود به حالِ خرابِ من ،
وقتی که دستِ مرا سرد می فشرد ؟
یعنی برو
این آخرین شب است که بیدار مانده ام
فردا سکوتِ خانه و یک سقف
دنیای انتظار مرا دار می زند

نسترن بشردوست

به خویشاوندی با گیاه
در روستا با پاهای یک کشاورز قدم بگذار
تا خوشه فاش کند
انبوهی از تبخال سبز است
بر گونه ی ساقه
بعد از آن شبِ صاعقه

هرمز علی پور

خوب است به چند سالگی
این اتفاق را بخوانم
و این طبیعت من است
این که مکمل ذات است
یک نامه سرراست به من نمی رسد.
از این مراتب که بگذریم
تنها به یک عبور کنار هم بودیم
من زاویه نساخته ام
این زندگی است
یا نامه ای به آفتاب
اگر قرار است به روزهایی رفته سربزنیم
علاوه بر این
از نیاکان من چیزی به شهری نیست
تا بخواهم بلیت بگیرم

علی نقویان

یادش‌به‌خیر
قبلِ آن‌که ثانیه باشد
لحظه باشد
در زمان‌های هم بودیم
آفتاب‌گردانی در همه‌سو
قبلِ آن‌که زمین باشد
یا خورشید
در مکان‌های هم بودیم
شب باشد یا روز
در خواب‌های هم بودیم
در بیداری‌های هم

جلال پرادران

جهان، پر از آوار واژه هاست
و من، صدا روی لحظه هایم می ماسد
مثل وقتی که
دارم غزل نمی گویم
انگار از همیشه گریزان نیست
این آسمان حوصله
که پیش روی من، زمین خورده ست !
تو نیستی
و ثانیه هایم، لکنت گرفته اند

هنگامه هویدا

تکرار شد
تکرار شد
آنقدر تکرار شد
که یادمان رفت
نفس اولی هم
بوده است
سرفه های پر خلط و
خس خس سینه
و ذات الریه
انگار زندگی
همیشه در نفس های آخر است

سعید اسکندری

از جاده های نقره و نور می گذری
تا نگاه می اندازی به خاکستر گرگ
و پرندگانی از سرب
که در پیراهن داری .
به ساعت کاج
تکرار بی دلیل برف پاک کن ها
وقتی که پلک بر خواب گوزن می گذاری
و می گذری .

لیلا فرجامی

کسی می داند
که من همیشه باز می گردم
مثل نامه ای بی نشانی و تمبر
کسی می داند
که من همیشه باز می گردم
به همین صندوق پستی
که در جلوی خانه ای سوخته
برای تثبیت همه ی پشیمانی هایم
نصب کرده اند

ابوالفضل پاشا

همین‌که کودکی‌های‌ام را ورق می‌زنم
این‌جا نشسته‌ای
درست همین‌جا نشسته بودی
که باد می‌گذشت و برگ‌ها را ورق می‌زد
و روزها یک‌یک به پای ساعت می‌افتاد
آمدی و درست همین‌جا نشستی
ساعت مانده بود به غروب
برگ‌ها را ورق می‌زدم
نبودن‌ات مرا از ساعت‌ها به روزها کشید
رفتی و درست همین‌جا نشسته بودی
باد می‌گذرد
و کودکی‌های مرا می‌بندد
ساعت خاموش است
درست همین‌جا نشسته ای

بهناز عباسی رشتی

شانه‌ی گریه‌ام
شمشادی نوفیده است
از گریزی ناخوانا
که نیم‌رُخاش
در آدابی حنا
تا قوزتر از افسوس را
بی‌درنگ و سراسر
پَرچین آه پروانه‌ها شد

آرش عندلیب

نام تو را بر سنگ می نویسم
سنگ جان می گیرد
پرنده می شود
و به آسمانی می پرد که تو
با ابرهایش قدم می زنی روی خاک، تنها و
من
نیستم

مجتبی کاشانی

همه ی پل ها کاش
روی جریان پر از آبی بود
همه پل ها کاش
سوی سرسبزی جنگل می رفت
همه پل ها کاش
وصل می کرد دو آبادی را
در عرض زمین
و دو انسان
اصلا همه ی دل ها را
در طول زمان
و دل گذرگاه خسته ی آدم ها بود
کاش ما پُل بودیم .

موسی زنگنه

دریا
بر پنج شنبه های ساحل
نمک می پاشد،
حالا
ستاره های دریایی
از آب بیرون اند،
شهر
پنجره هایی خاموش در دستش،
و سنجاقک ها
به چه خواب عمیقی
فرو رفته اند.
شب
روی شیشه های پنجره ای
پافشاری می کند
پنجره ای و شاید پرده ای
و کسی آن سو است
با دستانی که
روزی برایم تکان داده بود

اکرم صفرزاده

دستم به کار نرود
دستم گیر کند لای دست‌هایم
دستم از جیبم نیاید بیرون
دستم به هر سویی برود
که تنها دستم باشد امسال زمهریر سختی بود
که سرمایش تمام جهان را گرفت
تلویزیون اما هنوز روشن است
دو استکان چای یخ کرده
چمدانی آماده
و کسی که نه داخل است نه بیرون
خسته شام
خسته ناهار
خسته صبحانه